



حجت‌الاسلام والمسلمین حسینی، امام جمعه ارومیه حدوداً چهارصد پاسدار، بسیجی، مرید و فدایی داشت که همه مسلح بودند. با توجه به وضعیت امنیتی استان، آقای حسینی با کمک این نیروها سعی کرده بود تا اوضاع منطقه را سروسامان بدهد و با ناامنی و اقدامات ضدانقلاب مقابله کند. اما این نیروها به دلیل اینکه آموزش کافی ندیده و به درستی گزینش نشده بودند، گاهی سوءاستفاده‌هایی می‌کردند و اقداماتی انجام می‌دادند که بر مشکلات استان می‌افزود. یکی از مشکلات بزرگ من در آغاز مسئولیتم در استان، کنترل این نیروها بود که موجب دو اتفاق بد شده بودند: یکی اینکه در قارنا، واقع در نقده به یکی از روستاها رفته بودند و زن و بچه‌های مردم را در یک طویله جمع کرده بودند و رگبار هوایی بسته بودند که تعدادی از زن‌ها سقط جنین کرده بودند



توافق با سران عشایر برای برقراری امنیت

از نزدیکی غروب، سران عشایر آمدند در حالی که وانت‌هایی همراه آنها بود که افراد مسلح با تیربار و قطارهای قشنگ روی آنها سوار بودند. حتی ام‌پی فایو و یوزی و اینها دست‌شان بود. ما جلسه‌ای در استانداری تشکیل دادیم و من سخنرانی مهم، مستند و تاریخی راجع به تاریخ تمدن، فرهنگ و سابقه اکراد و ایرانی‌ها و جنگ‌های تاریخی، سلحشوری‌ها، مردانگی‌ها و روحیات جوانمردی مردم آن خطه در طول تاریخ انجام دادم

رفتم و عیناً و بدون کم و کاست تمام حرف‌هایی را که امام^(ع) گفته بود، به آنها گفتم و پیام امام^(ع) را هم به آقای حسینی رساندم و گفتم که حضرت امام^(ع) فرمودند شما با همین سی نفر محافظ کارتان را انجام بدهید، بگذارید بقیه استان را آقای ابراهیمی اداره کنند. در میان پیشنهادهایی که خدمت حضرت امام^(ع) داده بودم، یکی این بود که چون آقای حسینی در مجلس تشریف داشتند و امام جمعه ارومیه هم بودند، هواپیمای کوچکی در اختیار ما باشد که صبح جمعه آقای حسینی را از تهران به ارومیه بیاورد تا من ظهر یک جلسه‌ای راجع به وضع استان با ایشان داشته باشم و ایشان را توجیه کنم. بعد هم نمازجمعه را بخوانند و عصر به تهران برگردند. برای اینکه به ایشان هم توهین نشود، خودم از ارومیه شب با ماشین حرکت می‌کنم و صبح به تهران می‌آیم و با هواپیما همراه ایشان به ارومیه می‌رویم. در بازگشت هم به همین

قرار بدهیم و بقیه نیروها را بگیریم و پس از اینکه سریع گزینش‌شان کردیم، نیروهای خوب را به کمیته و سپاه بدهیم و نیروهای فاسدی که از قدرت و نفوذ آقای حسینی در منطقه سوءاستفاده می‌کنند، پاک‌سازی کنیم. با این کار ذهنیت جامعه نسبت به مسئولان کشور و استان اصلاح می‌شود. حضرت امام^(ع) فرمودند که موافقم. گفتم: خب حالا اگر من بروم به آقای حسینی بگویم که شما با نظرات من موافقت کرده‌اید، هیچ ادله و شاهدهی ندارم. یا باید مرقومه ای بدهید یا یک نشانی یا چیزی بدهید که ایشان حرف من را قبول کند. امام^(ع) نشانه‌ای دادند و گفتند: برو به آقای حسینی سلام برسان و از قول من این مطلب را بگو. من با خوشحالی زیاد به استان برگشتم و از آقایان حسینی، قریشی، انزابی و یکی دو نفر دیگر از روحانیون دعوت کردم به استانداری بیایند و برای شان توضیح دادم که من خدمت حضرت امام^(ع)

در بررسی جلد نخست کتاب سال‌های بی‌حصار به خاطرات اصغر ابراهیمی اصل از شروع جنگ تحمیلی در سال ۵۹ و دوره استانداری وی در ایلام و آذربایجان غربی رسیدیم. وی درباره حال و هوای آن سال‌ها توضیحاتی ارائه کرده و اینکه ارتباطات وی با دولت شهید رجایی چگونه بوده است. وی همچنین به دیدارهایی با امام راحل اشاره کرده و اینکه چگونه حضرت امام، برای برخی بن‌بست‌ها و مشکلات عمده اداره کشور راحل ارائه می‌کردند. در این شماره نیز ابراهیمی اصل پیرامون مسائل مربوط به عدم سازماندهی نیروها، برخی سوءاستفاده‌ها و حواشی آن سخن گفته است.

گزارش

حضرت امام^(ع) رسیدیم و به ایشان عرض کردم که من در آنجا یک قرارگاه تشکیل داده‌ام و تغییراتی ایجاد کرده‌ام تا برنامه پاک‌سازی استان را انجام دهم. حجت‌الاسلام حسینی هم به عنوان یک نیروی مخلص، مؤمن، فدایی، انقلابی و ارزشمند در استان مشغول خدمت است، اما اطرافیانی دورش جمع شده‌اند که رفتارشان این‌گونه است و چند نمونه از کارهای آنها را توضیح دادم. از حضرت امام^(ع) خواهش کردم به طریقی که صلاح می‌دانند اگر موافقت می‌کنند ما ۲۰ نفر محافظ در اختیار آقای حسینی

از مشکلات بزرگ من در آغاز مسئولیتم در استان، کنترل این نیروها بود که موجب دو اتفاق بد شده بودند: یکی اینکه در قارنا، واقع در نقده به یکی از روستاها رفته بودند و زن و بچه‌های مردم را در یک طویله جمع کرده بودند و رگبار هوایی بسته بودند که تعدادی از زن‌ها سقط جنین کرده بودند. تعدادی از آنها هم گردن‌بند، گوشواره، طلا و جواهرات خانم‌ها را به زور گرفته بودند که گوش‌های یکی دو نفر پاره شده و گردن یکی دو نفر هم زخمی شده بود. سر این قضیه مشکل بزرگی به وجود آمده بود. من خدمت

جریان آقای حسینی و دیدار با امام^(ع) حجت‌الاسلام والمسلمین حسینی، امام جمعه ارومیه حدوداً چهارصد پاسدار، بسیجی، مرید و فدایی داشت که همه مسلح بودند. با توجه به وضعیت امنیتی استان، آقای حسینی با کمک این نیروها سعی کرده بود تا اوضاع منطقه را سروسامان بدهد و با ناامنی و اقدامات ضدانقلاب مقابله کند. اما این نیروها به دلیل اینکه آموزش کافی ندیده و به درستی گزینش نشده بودند، گاهی سوءاستفاده‌هایی می‌کردند و اقداماتی انجام می‌دادند که بر مشکلات استان می‌افزود. یکی

کتاب

سخنرانی استاندار در نمازجمعه سردشت

پیرمردی که امام جمعه سردشت بود، آنجا روی آن بالکن ایستاده بود و از روی نوشته به زبان کردی خطبه می‌خواند. من دیدم اگر ایشان پایین بیاید، خیلی مشکل می‌شود. قبل از اینکه خطبه تمام شود، یادداشتی دادم و بردند بالا به ایشان دادند. بعد از بسم الله الرحمن الرحیم و اسم ایشان، نوشته بودم: «با سلام من اصغر ابراهیمی استاندار آذربایجان غربی هستم که از طرف حضرت امام مأموریت دارم امنیت را در استان برای شما و مردم فراهم کنم. با کمک خدا و با یاری شما می‌خواهم چند دقیقه با مردم شهیدپرور و خوب و مهربان سردشت صحبت کنم. ابراهیمی، استاندار آذربایجان غربی. امضا در سربرگ استانداری.» امام جمعه سردشت یادداشت را که خواند، همان لحظه به رعشه افتاد و شروع کرد به لرزیدن و زبانش بند آمد و نمی‌توانست دیگر خطبه‌اش را هم ادامه بدهد. باورش نمی‌شد استاندار آنجا باشد. دچار تردید و شک شده بود. نمی‌دانست آیا توطئه‌ای در کار است یا نه. باید آنچه را از او خواسته بودم، انجام بدهد یا نه. من دیدم اگر ایشان پایین بیاید مشکل ایجاد می‌شود و دیگر نمی‌شود وضعیت آنجا را کنترل کرد؛ بنابراین سریع بالا رفتم و ایشان را بوسیدم و بغلش کردم. میکروفون را گرفتم و ایستادم و با مردم حدود ۲۰ دقیقه صحبت کردم. سخنرانی بسیار قوی و از سر صدق و خلوص بود؛ بدون شعار با یک محتوای بسیار قوی. خداوند متعال کمک کرد و در ذهنم هم پردازش کرده بودم. بعد از نماز به همراه مردم وارد پادگان سردشت شدیم. از قبل یکی از بچه‌ها، که محلی بود، با هماهنگی در دو وانت گندم، آرد و مواد غذایی آماده کرده بود. مردم که آمدند، این وانت‌ها هم داخل پادگان آمدند و فضای پادگان را از فضای تحریم و موضع‌گیری در مقابل مردم خارج کردیم. خود ما هم قاتی مردم داخل پادگان رفتیم و آنها هم آمدند و استقبال کردند. مردم را در آغوش گرفتند و بوسیدند و آشتی برقرار شد و آن فضا و آن طلسم شکسته شد.